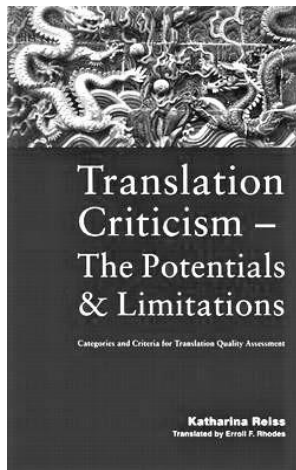


الگوی پیشگامانه رایس برای نقد ترجمه (۳)

علیرضا خان‌جان

پیشینه الگوپردازی نقد ترجمه به انتشار کتاب تاریخ‌ساز کاتارینا رایس (۱۹۷۱) با عنوان **نقد ترجمه: قابلیت‌ها و محدودیت‌ها** برمی‌گردد. این اثر کلاسیک از برخی جهات حتی با معیارهای امروز مطالعات ترجمه کاری درخور تأمل به شمار می‌آید. با این حال، مشخص نیست که چرا آنچنانکه سزاوار آن بوده با اقبال ترجمه‌شناسان مواجه نشده است. نویسنده این نوشتار در حد توان خود میکوشد تا در سه بخش تصویری کم‌وبیش عینی از الگوی نقد ترجمه رایس به دست دهد و در عین حال، از دیدگاهی انتقادی بطور توأمان بر وجوه مثبت، از یک سو، و کاستی‌های نظری و روش‌شناختی آن، از سوی دیگر، نظر اندازد.



دومین زیرمجموعه تحلیل زبانی در الگوی رایس «عناصر واژگانی» است. تمایز این سطح با سطح عناصر معنایی در آن است که وقتی رایس از عناصر واژگانی بحث می‌کند، عمدتاً صورت را مد نظر دارد یعنی شکل ظاهری عناصری که در واژگان زبان فهرست شده‌اند هر چند در جای‌جای تحلیل‌های واژگانی، تحلیل‌گر ناگزیر از ارجاع به معنا نیز خواهد بود. رایس معتقد است که برای داوری دربارهٔ چند و چون برگردان عناصر واژگانی، منتقد باید معیار «بسنندگی» (یا «کفایت») را مد نظر

قرار دهد (همان مأخذ: ۵۷). از آنجایی که نیل به تعادل کامل در برگردان عناصر

واژگانی عموماً مقدور نیست، منتقد باید اطمینان حاصل کند که مترجم در برگردان این یا آن عنصر واژگانی بخصوص به معادل «مکفی» نایل آمده است یا خیر. آنچه از فحوای کلام رایس برمی آید آن است که «کفایت» مفهومی نسبی است اما صرفاً زمانی که مترجم به نوعی تعادل «حدّ اقلی» نایل آید، می‌توان ارزیابی مثبتی از کار او به دست داد. رایس خاطر نشان می‌سازد که دستیابی به دقت آینه‌وار را غالباً نمی‌توان یک معیار عینی برای داوری درباره برگردان عناصر واژگانی تلقی کرد زیرا واژگان دو زبان، در نتیجه تفاوت‌های ساختاری و مفهومی، در اغلب موارد به‌طور کامل بر هم منطبق نمی‌شوند (همان مأخذ: ۵۸-۵۷). نکته شایان ذکر آن است که رایس صرفاً واژه‌های منفرد را مد نظر نداشته بلکه گروه‌های واژگانی را هم در نظر می‌گیرد. بنابراین، در این زیرسطح، همه واژه‌های عمومی و تخصصی حوزه‌های مختلف، اصطلاحات، استعاره‌ها و هر نوع گروه واژگانی کلیشه‌ای که در واژگان زبان فهرست شده‌اند مد نظر خواهند بود. از نظر رایس، چالش ترجمه در این زیرسطح عموماً در برگردان واژه‌های فریب‌کار (واژه‌های دارای صورت مشابه و معنای متفاوت در دو زبان)، هم‌آواها، واژه‌های ترجمه‌ناپذیر، نام‌ها، استعاره‌ها، بازی‌های واژگانی، کاربردهای اصطلاحی و ضرب‌المثل‌ها مطرح می‌شود. وی به‌طور مشخص درباره استعاره‌ها، اصطلاحات و ضرب‌المثل‌ها مجدداً مسئله نوع متن را در تعیین راهبرد ترجمه دخیل می‌داند (همان مأخذ: ۵۸). مثلاً در ترجمه استعاره‌ها در متون محتوی مدار، زمانی مترجم به معادل مکفی یا بسنده نایل خواهد شد که استعاره مبدأ به لفظی با ارزش معنایی مشابه در نظام مقصد برگردانده شود که ممکن است در این فرآیند، معادل برگزیده، خود استعاره نباشد یا اساساً تصویر قابل‌قیاسی به دست ندهد (همان). اما در متون صورت‌گرا، به دلیل ویژگی‌های ذاتی این نوع متون، برگردان استعاره، چه استعاره کهنه و چه استعاره نو، الزاماً باید واجد ارزش دلالتی مشابهی باشد (همان). اگر استعاره مورد نظر معادلی در زبان مقصد داشته باشد، مترجم آن را معادل‌گزینی خواهد کرد و در غیر این صورت چاره‌ای جز ساختن معادل (مثلاً ارائه معادل‌های توصیفی) نخواهد داشت. در مورد بازی‌های زبانی نیز که احتمالاً

چالشی‌ترین نوع عناصر واژگانی در ترجمه به شمار می‌آیند، رایس بر این باور است که در متون محتوی‌مدار الزاماً نیازی به تقلید عنصر واژگانی نیست (مگر اینکه بر حسب اتفاق امکان ارائه صورتی قیاس‌پذیر وجود داشته باشد) اما در متون صورت‌مدار (مثلاً در ادبیات)، مترجم ناگزیر از بازسازی نوعی ساختار موازی در زبان مقصد خواهد بود و اگر این کار امکان‌پذیر نباشد، می‌تواند در جای دیگری از متن به آن بازی زبانی ارجاع بدهد (همان مأخذ: ۵۹) یعنی به زبان امروز مطالعات ترجمه به نوعی «راهبرد جبرانی» متوسل شود.

سومین زیرمجموعه وجه دوم الگوی رایس «عناصر دستوری» است. در بحث عناصر دستوری، رایس از ملاحظات سبکی سخن می‌گوید و اظهار می‌دارد که ملاحظات سبکی مربوط به کاربردهای معین عناصر دستوری ممکن است نوعی تعدیل را در زبان مقصد برای نیل به معادل بهینه ایجاد کند (همان مأخذ: ۶۰). به نظر می‌رسد وقتی رایس از ملاحظات سبکی سخن می‌گوید، عموماً بر ابعاد منظورشناختی نظر دارد. وی بحث عناصر دستوری را در دو سطح مطرح می‌کند: «عامل سبکی» و «عامل اصطلاحی» (همان). منظور رایس از سبک در اینجا سبک به تعبیر مصطلح در زبان‌شناسی اجتماعی است که ناظر بر درجه رسمیت کلام است نه سبک ادبی یا زیبایی‌شناختی. این سخن به این معناست که مسئله تنوع زبانی برای رایس مطرح بوده است و لو به شکل محدود (مثلاً وقتی از گزینش عناصر دستوری به تناسب گونه نوشتار یا گفتار سخن می‌گوید) که این دیدگاه نیز به نسبت زمان انتشار الگو دیدگاهی مترقی محسوب می‌شود. اما وقتی رایس از «عامل اصطلاحی» بحث می‌کند، ممکن است ابتدا این شبهه پیش بیاید که وی قصد دارد در باره برگردان اصطلاحات سخن بگوید اما بلافاصله در قالب مثال‌هایی از داده‌های واقعی (همان مأخذ: ۶۲-۶۱)، از ترجیح آنچه «مصطلح» است بر آنچه «به‌ظاهر دقیق» به نظر می‌آید، دفاع می‌کند. برداشت نگارنده از مطلب آن است که رایس، بی‌آنکه نام «گرته‌برداری» را بر زبان رانده باشد، درباره گرته‌برداری‌های نابه‌جا از گروه‌های واژگانی در ترجمه هشدار می‌دهد و نشان می‌دهد که گاه این گرته‌برداری‌ها دست‌یابی به معادل بهینه را دشوار می‌سازد. مثلاً تصور کنید دو شخص

معتاد دارند راجع به نفر سومی که همپالکی آنهاست گفتگو می‌کنند و اولی به دومی می‌گوید: I've heard about his success in New York. اکنون، اگر مترجم به صورت لفظ‌گرا از آرایش واژگانی فوق در سطح نحو تبعیت کند، نتیجه چیزی خواهد بود از این قبیل: «درباره موفقیت‌اش در نیویورک شنیده‌ام». این ترجمه درحقیقت گزیده‌برداری از نوعی باهم‌آیی نحوی است که در ظاهر امر مشکلی ایجاد نمی‌کند و معنای گزاره‌ای جمله را به درستی منتقل می‌سازد ولی از نظر رایس، چون از بیان مصطلح در زبان مقصد فاصله گرفته، امکان نیل به تعادل بهینه را از میان برده است. از این رو، شاید گزینه بهتر آن باشد که بنویسیم: «خبر موفقیت‌اش توی نیویورک به‌ام رسیده» یا حتی اگر مترجم با عنایت به گونه زبانی جاهل‌مأبانه‌ای که شخصیت‌های متناظر این دو کاراکتر عادتاً در زبان فارسی اختیار می‌کنند، بخواهد اندکی اغراق پیشه کند، ممکن است آزادی عمل بیشتری به خود بدهد و بنویسد: «خبرش رو دارم که توی نیویورک برای خودش کسی شده» یا حتی «آمارش رو دارم که توی نیویورک برای خودش خری شده». رایس مثال‌های مشابهی را در فضای ترجمه آلمانی-اسپانیایی و آلمانی-فرانسه به دست می‌دهد و حتی از ادله موردی فراتر می‌رود و احکامی کلی صادر می‌کند مثلاً اظهار می‌دارد که صیغه مجهول فعل در ترجمه از آلمانی به فرانسه و اسپانیایی بهتر است به صیغه معلوم تبدیل شود زیرا مجهول‌سازی فعل در آن زبان‌ها به مراتب کم‌بسامدتر از آلمانی است (همان مأخذ: ۶۲).

چهارمین و آخرین زیرمجموعه تحلیل زبانی در الگوی رایس «عناصر سبکی» است. یکی از انتقاداتی که از نظر اصطلاح‌یابی می‌توان بر الگوی رایس وارد کرد خلط اصطلاحات و اطلاق يك اصطلاح واحد بر مفاهیم متفاوت است.^۱ مجدداً با واژه «سبک» مواجهیم که رایس پیش‌تر بارها به آن ارجاع داده است. در اینجا، منظور رایس از سبک همان مفهوم مصطلح در زبان‌شناسی اجتماعی است که بر درجات رسمیت و تمایز گونه نوشتار از گفتار اطلاق می‌شود. رایس مسأله هم

^۱ نگارنده زبان آلمانی نمی‌داند و اصل کتاب رایس را نخوانده است. ممکن است این ابهامات اصطلاحی ناشی از معادل‌گزینی‌های نامناسب مترجم کتاب باشد و ربطی به کار رایس نداشته باشد.

خوانی متون مبدأ و مقصد را از نظر تنوع زبان مطرح می‌کند و می‌گوید که مشکل، بیشتر به مواردی مربوط می‌شود که در آنها نویسنده به‌طور عامدانه تلفیقی از گونه‌های سبکی مختلف را به کار می‌بندد (همان مأخذ: ۶۴). اما تشخیص اینکه این التقاط زبانی عامدانه بوده است یا از سر خطا به‌وقوع پیوسته خود حائز اهمیت است و منتقد ترجمه نیز باید به این مسأله توجه کند. رایس با طرح موضوعاتی از این دست نشان می‌دهد که چقدر از زمانه خود در حوزه مطالعات ترجمه جلوتر بوده است. حتی امروز، از نظر این نگارنده، ما با کاستی بزرگی در ترجمه ادبیات داستانی و نمایشی در ایران مواجهیم که همانا مسأله خنثی شدن تنوع زبانی و اکتفای مترجم به یک گونه زبانی در کل متن است.

رایس در جمع‌بندی وجه دوم الگوی نقد ترجمه پیشنهادی خود می‌گوید بررسی عناصر معنایی از سوی منتقد ترجمه با هدف تعیین تحقق یا عدم تحقق «تعادل» معناشناختی صورت می‌گیرد (همان مأخذ: ۶۶). نقد ما بر این گزاره آن است که رایس تعادل ترجمه‌ای را صرفاً در سطح معنا مطرح می‌کند و حال آنکه می‌دانیم تعادل به هیچ وجه مفهومی تک‌بعدی نیست و حتی ترجمه‌شناسان هم‌دوره رایس نیز بر این مهم صحه گذاشته‌اند (مثلاً نایدا و هاوس). رایس همچنین هدف از پرداختن به بررسی عناصر واژگانی را اظهار نظر منتقد ترجمه در باره رسیدن یا نرسیدن ترجمه به سطح «کفایت» قلمداد می‌کند؛ اینکه آیا مترجم در گزینش‌های واژگانی خود، به «حداقل» مطلوب نایل آمده است یا خیر. رایس بررسی عناصر دستوری را نیز از سوی منتقد ترجمه با هدف قضاوت در مورد «درستی» و «نادرستی» انتخاب‌های مترجم تلقی می‌کند و در نهایت، بررسی عناصر سبکی را برای داوری درباره میزان «تطابق» و هم‌خوانی گونه‌های زبانی مورد نیاز می‌داند (همان). نکته جالب آنکه رایس مجدداً این بررسی‌های زبانی را به «نوع متن» گره می‌زند. وی بر این باور است که ارزش و وزن هر یک از این عناصر زبانی در گونه‌های متنی مختلف، متفاوت است. در متون محتوی مدار، «معنا» در هر دو سطح واژگان و نحو اهمیت می‌یابد درحالی که در متون صورت‌مدار و کنش‌مدار، «صورت» عناصر آوایی، واژگانی و نحوی حائز اهمیت خواهد بود مثلاً در یک

بیت شعر، به تناسب موسیقی و وزن و قافیه، ممکن است مترجم واژه «شتاب» را بر واژه مترادف «عجله» ترجیح دهد.

سومین وجه یا سومین ضلع در الگوی پیشنهادی رایس «مؤلفه‌های غیرزبانی» یا فرازبانی است. منتقد نباید از یاد ببرد که اگر وی متغیرهای غیرزبانی را لحاظ نکرده باشد، داوری او درباره‌ی معادل‌های زبانی برگزیده‌ی مترجم لاجرم رضایت‌بخش نخواهد بود (همان مأخذ: ۶۶). اما منظور از این عوامل فرازبانی چیست؟ از نظر رایس، منظور از این عوامل شرایطی برون‌زبانی است که بر انتخاب صورت‌های زبانی اثر می‌گذارد (همان مأخذ: ۶۷). رایس به نقل از هارالد واینریش (۱۹۶۶: ۱۹)



کاتارینا رایس ۱۹۲۳-۲۰۱۸

می‌نویسد: «واژه‌ها به جملات، متن‌ها و موقعیت‌ها تعلق دارند» و بر آن اساس می‌گوید جملات بافت خرد، متن‌ها بافت کلان و موقعیت‌ها عناصر غیرزبانی را تشکیل می‌دهند که مورد اخیر بافت موقعیتی را رقم می‌زند (همان مأخذ: ۶۸-۶۷). عوامل فرازبانی از نظر رایس هفت زیربخش را شامل می‌شوند که عبارتند از «موقعیت بلافصل»، «موضوع»، «عامل زمان»، «عامل مکان»، «عامل مخاطب»، «عامل گوینده» و «تداعی‌های عاطفی»^۲.

نخستین زیرمجموعه‌ی عوامل غیرزبانی، موقعیت بلافصل است. منتقد باید همواره خود را در موقعیت ارتباطی مشابهی در نظام مقصد تصور کند تا بتواند درباره‌ی تناسب انتخاب‌های مترجم هم در سطح واژگانی و هم در سطح معنایی داوری کند

^۲ 1) immediate situation, 2) subject matter, 3) time factor, 4) place factor, 5) audience factor, 6) speaker factor, and 7) affective implications.

همان مأخذ: ۶۹). بافت بلا فصل در واقع ابعاد زبانی، دستوری و سبکی صورت های برگزیده مترجم را تحت تأثیر قرار می دهد و در تفسیر عناصر معنایی ضمنی در متن مبدأ به وی کمک می کند. دومین زیرمجموعه عوامل غیرزبانی «موضوع (سخن)» است. ناگفته پیداست که ترجمه هر متنی نیازمند دانش کافی مترجم بر موضوع آن متن است. شما اگر فلسفه ندانید (یعنی دانش تخصصی فلسفه نداشته باشید)، نمی توانید فلسفه ترجمه کنید. اما آنچه رایس می گوید این است که از مترجم انتظار می رود علاوه بر تخصص در متونی که برای ترجمه برمی گزیند، از حد متناسبی از «دانش دایره المعارفی» (دانش عمومی) نیز بهره مند باشد (همان مأخذ: ۷۰). این رویکرد اساساً نوعی دیدگاه شناخت گرایانه است و حال آنکه هنوز در آن مقطع، زبان شناسی شناختی مطرح نبوده است. منتقد باید بررسی کند که آیا مترجم موضوع مورد بحث را به درستی تشخیص داده و منتقل کرده است یا خیر.

زیرمجموعه سوم عامل زمان است. از نظر رایس، در ترجمه متون قدیمی، انتخاب واژه ها، صورت های صرفی و نحوی، آرایه های ادبی و نظایر اینها حتماً باید با کاربرد مورد نظر در متن مبدأ به نحوی از انحاء همخوانی داشته باشد و در متن مقصد منعکس شود مخصوصاً در متون صورت دار و کنش مدار (همان مأخذ: ۷۱). بدیهی است که یک متن قرن هجدهمی را باید بتوان از یک متن قرن بیستمی تمایز داد. از منتقد ترجمه انتظار می رود معیارهای داوری متفاوتی را برای قضاوت درباره ترجمه متون متعلق به ادوار تاریخی مختلف در نظر بگیرد زیرا زبان بر روی محور زمان دچار تطور و تغییر می شود و این تغییر و تحولات باید به شکلی در ترجمه نیز بازتاب یابند (همان). اساساً رایس بر این باور است که صرفاً به دلیل تأثیر عامل زمان است که آثار کلاسیک دنیای ادبیات را باید در گذر زمان به کرات ترجمه کرد (همان مأخذ: ۷۱). از نظر رایس، وقتی از عامل زمان سخن می گوئیم، هم ملاحظات پیچیده زبان شناختی و هم ابعاد سبکی هر دو بر اساس نوع متن و نیز علایق مترجم و منتقد ترجمه موضوعیت می یابند.

چهارمین عامل غیرزبانی عامل مکان است. عوامل مربوط به مکان اساساً مربوط به برخی واقعیت‌ها و ویژگی‌های خاص یک کشور یا فرهنگ مبدأ هستند و هر نوع تداعی مربوط به صحنه مکانی رخداد زبانی مورد ترجمه را نیز دربرمی‌گیرند (همان مأخذ: ۷۴). طبیعی است که انعکاس عامل مکان در زبان مقصد که ممکن است خلاءها و دشواری‌هایی را در ارجاع به مکان‌های مشابه ایجاد بکند. به نظر می‌رسد که این مشکلات بیشتر مشکلات فرهنگی است ولو آنکه قطعاً نمی‌توان فرهنگ را به جغرافیا تقلیل داد. به عنوان مثال، واژه فارسی «زورخانه» در جغرافیای فرهنگی زبان فارسی بار معنایی، منظورشناختی و فرهنگی بخصوصی را تداعی می‌کند که برگردان آن را مثلاً به زبان انگلیسی دشوار خواهد ساخت. در مثال دیگری، رایس از قول اُرتگا اظهار می‌دارد که واژه اسپانیایی *basque* («جنگل») و واژه به‌ظاهر معادل آن در زبان آلمانی یعنی *wald* («درخت‌زار») تفاوت‌های فاحشی در بازنمود واقعیت مشابه در جهان خارج و تداعی‌های مربوطه در ذهن اهالی این دو زبان ایجاد می‌کنند (همان مأخذ: ۷۵). بنابراین، مترجم و نیز منتقد ترجمه باید بدانند که واژه‌ها نیستند که ترجمه می‌شوند؛ واقعیت‌هایی که در ترجمه بازنمود می‌یابند ترجمه می‌شوند (همان). رایس در تبیین اثر عامل مکان آشکارا رویکردی شناخت‌گرا اتخاذ کرده که احتمالاً به تاسی از نایدا بوده است. وی می‌گوید مشکلات مربوط به عامل مکان (که عموماً دشواری‌های فرهنگی هستند) بیشتر در مواردی خود را نشان می‌دهند که موقعیت‌های مکانی، آداب و عادات خاص کشور مبدأ مطرح می‌شوند (همان مأخذ: ۷۶). رایس ضمن تقلیل این مشکلات به سطح واژگان، چهار راهبرد استفاده از وام‌واژه‌ها، گرتنه برداری، انتقال لفظ بیگانه به همراه پانویس، و توضیحات درون‌متنی را برای حل و فصل آنها توصیه می‌کند و کاربرد آنها را مجدداً به نوع متن و زیرگونه متنی پیوند می‌زند (همان مأخذ: ۷۶-۷۷). در متون محتوی‌مدار کاربرد پانویس عموماً امکان‌پذیر است اما از نظر رایس، نمی‌شود در متون کنش‌مدار از پانویس بهره گرفت (همان مأخذ: ۷۷). برای متون فنی، رایس کاربرد وام‌واژه و گرتنه‌برداری را تجویز می‌کند (همان) و بالاخره، در مورد متون صورت‌مدار، رایس معتقد است

که رفع مشکلات برخاسته از عامل مکان از طریق ارائه پانویس راهبرد مناسبی نیست زیرا در جریان خوانش متن انقطاع ایجاد می‌کند و اثرگذاری متن را به حاشیه می‌برد (همان).

پنجمین عامل غیرزبانی در الگوی رایس، عامل مخاطب (خواننده) است. منظور از خواننده در اینجا خواننده بالقوه است یعنی خواننده‌ای که نویسنده در هنگام آفرینش متن مبدأ در ذهن دارد (همان مأخذ: ۷۹-۷۸). مترجم باید کاری بکند که خواننده متن مقصد نیز متن را در بافت فرهنگی خود درک و با آن ارتباط برقرار کند (همان مأخذ: ۷۹). طبیعی است که نیازهای ارتباطی و افق انتظارات این دو خواننده ممکن است با یکدیگر متفاوت باشد و این دقیقاً آن جایی است که باید بر آن انگشت گذاشت. رایس یک بار دیگر این عامل فرازبانی را با نوع متن پیوند می‌زند (همان). در متون محتوی مدار، به عنوان مثال، برگردان جمله اسپانیایی "mente más que el gobierno" [«او بدتر از دولت دروغ می‌گوید»] به صورت لفظ‌گرا در زبان آلمانی [و همین طور در فارسی] محلی از اعراب ندارد. مترجم باید به نوعی معادل توصیفی اکتفا کند تا ترجمه‌ای حداقلی (مکفی) به دست دهد. مثلاً در زبان فارسی می‌تواند بگوید: «او دروغ‌گوی قهاری است». اما در متون صورت‌مدار، مترجم ناگزیر از یافتن عبارت اصطلاحی با کارکرد مشابه خواهد بود. مثلاً در زبان آلمانی، مترجم می‌تواند با عنایت به افق انتظارات و تجربه بینامتنی مخاطب بگوید: "er lügt wie gedruckt" [«او مثل قالیچه دروغ می‌گوید»] (همان). در نبود معادلی از این دست، مترجم متن صورت‌مدار (مثلاً ادبیات) طبعاً ناگزیر از توسل به راهبردهای جبرانی خواهد بود. ششمین عامل فرازبانی در الگوی رایس «عامل گوینده» است. عامل گوینده عناصری را دربرمی‌گیرد که بر زبان خود مؤلف و نحوه آفرینش زبانی وی تأثیر می‌گذارند و به شیوه‌های مختلف در سطوح واژگانی، دستوری و سبکی منعکس می‌شوند (همان مأخذ: ۸۲). در اینجا رایس مجدداً مسأله را به نوع متن گره می‌زند اما از آنجایی که کلی‌گویی عموماً در حوزه مطالعات ترجمه دردسرساز است، ناگزیر به استثنائات متعدد قائل می‌شود. رایس می‌گوید عامل گوینده کمترین اثر

خود را بر ترجمه متون محتوی مدار می‌گذارد که در آنها واژه‌ها، نحو و سبک بیشتر متأثر از موضوع سخن هستند تا ویژگی‌های خود مؤلف؛ و بلافاصله «شرح و تفسیر» و «کتب غیرداستانی» را از این حکم تجویزی مستثنی می‌کند (همان). در مورد متون صورت‌مدار، رایس می‌گوید عوامل مربوط به نویسنده نه تنها سبک او را شامل می‌شوند (چرا که هر نویسنده‌ای متأثر از خاستگاه، آموزش و دوره‌ای که در آن زیسته و نیز تعلقش به این یا آن مکتب و سنت ادبی معین است) بلکه علاوه بر آن تیپ شخصیتی او را نیز در برمی‌گیرند (زیرا کارگر رخت‌شویخانه مثل گزارشگر تلویزیون حرف نمی‌زند، یا مثلاً کودکان مثل بزرگسالان سخن نمی‌گویند) (همان). و در متون شنیداری-رسانه‌ای، مخصوصاً در نمایشنامه‌ها، صورت‌های گفتاری تابع قوانین نحو گفتاری و ساختارهای دیالوگ متعارف نیستند (همان). نکته مهمی که رایس در اینجا بر آن انگشت می‌گذارد، اهمیت گویش جغرافیایی و گویش اجتماعی مؤلف (همان مأخذ: ۸۳-۸۲) و ضرورت بازتاب تمایزات مربوط به آنها در ترجمه است.

و اما آخرین عنصر غیرزبانی که رایس از آن سخن می‌گوید «تداعی‌های عاطفی» است. عوامل عاطفی عموماً بر گزینش‌های واژگانی و سبکی اثر می‌گذارند اما حوزه اثرگذاری آنها را می‌توان به سطح دستور نیز تسری داد (همان مأخذ: ۸۳). منتقد ترجمه باید بررسی کند که آیا این تداعی‌های عاطفی به‌طرز مناسب در زبان مقصد انعکاس یافته‌اند یا خیر (همان). مثلاً باید توجه کند به اینکه آیا ابزارهای زبانی مورد نیاز برای بیان طنز یا کنایه، تحقیر، طعنه یا هیجان از سوی مترجم به خدمت گرفته شده‌اند یا خیر (همان). رایس معتقد است که علی‌القاعده، در متون کنش‌مدار این عوامل حائز اهمیت به مراتب بیشتری هستند.

رایس بطور مشخص بر برگردان ناسزا انگشت می‌گذارد و آن را در ترجمه مسأله‌ساز تلقی می‌کند چرا که باید عناصر عاطفی متداعی لفظ به‌دقت با بافت موقعیتی ویژه کاربرد ناسزای مورد نظر همخوانی داشته باشند (همان). به عنوان مثال، نام حیوانات گاه به‌عنوان ناسزا به کار می‌روند اما زبان‌های مختلف معانی متداعی متفاوتی را از آنها افاده می‌کنند. از این رو، مترجم غالباً ناگزیر از توسل

به تعدیل برای نیل به اثرگذاری بهینه خواهد بود. اگر مترجم آلمانی‌زبان در برگردان واژه فرانسوی "la vache" از لفظ die(se) kuh (گاو) استفاده کند، کل معنا از دست خواهد رفت. لفظ آلمانی فوق علاوه بر اینکه صرفاً جنسیت مؤنث را در برمی‌گیرد، تداعی‌های معنایی «احمق» و «عقب‌مانده» را نیز منتقل می‌کند و حال آنکه لفظ فرانسوی فوق به معنای «حرام‌زاده» است که معادل واژه آلمانی schwein خواهد بود (همان مأخذ: ۸۵-۸۴).

به‌طور خلاصه، مقاله حاضر ضمن بازخوانی الگوی نقد ترجمه پیشنهادی کاتارینا رایس (رایس، ۲۰۰۴/۱۹۷۱)، به شیوه‌ای انتقادی نقاط قوت و ضعف آن را برشمرده و بر فضل تقدم وی در الگوپردازی نقد ترجمه صحه گذارده است. عینت‌گرایی در ترجمه (به مفهوم قابلیت راستی‌آزمایی داوری‌های منتقد ترجمه)، عنایت به هدف بنیادین «اصلاح و سازندگی» در نقد ترجمه با ارائه ادله مصداقی و پیشنهاد گزینه‌های بدیل، اتخاذ دیدگاهی چندوجهی به نقد ترجمه، صورت‌بندی نظام‌مند «نوع متن» و تناظر آن با روش ترجمه، توجه توأمان به «نقش متن مبدأ، نیت مؤلف و هدف ترجمه»، اتخاذ دیدگاهی عمدتاً کارکردگرا (و نه صرفاً صورت‌گرا) به مسأله پای‌بندی در ترجمه، توجه به اهمیت «بافت» در ترجمه (ولو بصورتی تقلیل‌گرا)، ملاحظه (هر چند محدود) مسأله «تنوع زبان» در ترجمه، پرهیز از کمال‌گرایی مفرط در مواجهه با خلاءهای واژگانی و معنایی و اکتفا به ترجمه مکفی [تعدادل بهینه دوم]، هشدار در باب کاربرد گرت‌های غیرمصطلح در سطح گروه‌های واژگانی، و بطور کلی توجه توأمان (ولو محدود) به عوامل درون‌زا (زبانی) و عوامل برون‌زا (فرازبانی) در زمره نقاط قوت الگوی پیشنهادی رایس به شمار می‌آیند.

در مقابل، تقلیل‌گرایی در تحدید الگو به متون نوشتاری و نادیده انگاشتن ترجمه شفاهی، تجویز‌گرایی (و گاه تناقض‌گویی) در پیشنهاد روش‌های ترجمه، اصرار بیجا بر وجود تناظر يك به يك بین «نوع متن» و «روش ترجمه» که تحلیل‌گر را ناگزیر در نوعی بن‌بست روش‌شناختی گرفتار می‌کند، غفلت از «تکثر روش ترجمه» در متون التقاطی، خلط ابعاد معنایی و منظورشناختی تعادل ترجمه‌ای،

عدم یکپارچگی در کاربرد فرازبان تخصصی (اطلاق يك اصطلاح واحد بر مفاهیم متفاوت)، تقلیل‌گرایی در کاربرد تکنیک «مقابله» و اکتفای صرف به مقابلهٔ متنی، اعتقاد به تک‌نقشی بودن متون و غفلت از سطوح کلان بافت از قبیل ابعاد فرهنگی، اجتماعی و سیاسی مؤثر بر جریان ترجمه در زمرهٔ کاستی‌های الگوی رایس قرار می‌گیرند. در عین حال، حتی امروز که نزدیک به نیم قرن از پیشنهاد الگوی رایس می‌گذرد، کار او به هیچ روی در حوزهٔ نقد ترجمه قابل‌اغماض نیست. او پیشگام این حوزه بوده و در باور این نگارنده، دین خود را به نقد ترجمه ادا کرده است.

کتابنامه

- Bühler, K. (1965). *Sprachtheorie*. Stuttgart. [(1990). *Theory of Language: The Representational Function of Language*.] Philadelphia: Benjamins.
- Catford, J. C. (1965). *A Linguistic Theory of Translation: An Essay in Applied Linguistics*. London: Oxford University Press.
- Kade, Otto (1964). *Subjektive und objective Faktoren in Übersetzungsprozess*. Phill. Diss (Typescript), Leipzig.
- Merian-Genast, E. (1958), "Französische und deutsche übersetzungskunst", In *Forschungsprobleme der vergleichenden Literaturgeschichte*. 2nd series, Pp. 25-38. Tübingen.
- Mounin, George (1967). *Die Übersetzung. Geschichte, Theorie, Anwendung*. Munchen: Nymphenburger.
- Ottinger, A. G. (1963), "Das problem der übersetzung", In H.-J. Störig (ed.) *Das Problem des Übersetzens*. Stuttgart: H. Goverts.
- Reiß, Katharina (1971/2004). *Translation Criticism – The Potentials & Limitations*. Translated by Erroll F. Rhodes. New York: Routledge.
- Reiß, Katharina & Hans J. Vermeer (1984/2013). *Towards a General Theory of Translational Action: Skopos Theory Explained*. Translated by Christiane Nord. New York: Routledge.
- Weinrich, Harald (1966). *Linguistik der Lüge*. Heidelberg: L. Schneider.